



خیابان شصت و هفت

الهام مالک پور

۴

خواب دیدم

سگی پاشنه ی پای

چپ م را گاز گرفت

من داد زدم

صدایی بلند نشد

باران می بارید

جینیا گریه می کرد

آرام سوت می زد

پای چپ م

سگ بزرگ شد بزرگ شد که ما

یعنی ما دو تا

نرمی زیر شکم ش را دیدیم

سگ براق دهان ش را روی کتاب ها ریخت

در خیابان

همه ی ماشین ها بوق می زدند

گفت سرد است

یک کاسه آتش رشته خوب



می چسبد

آش رشته

درست می گفت

مرطوب بود

[/http://wormhole.blogfa.com](http://wormhole.blogfa.com)